

فصل هفتم

مسائل بنیادین انقلاب از دیدگاه استراتژیک

انقلاب اکتبر پرسش استراتژیک مهمی را طرح می‌کند، که در واقع هر جنبش کارگری با آن روبروست: حزبی که خود را حزب طبقه ی کارگر و جریانی سوسیالیستی (یا کمونیستی) می‌داند در وضعیت انقلابی چگونه عمل می‌کند: این پرسش سؤال وسیع تری را پیش می‌کشد که پاسخ به آن از حوصله ی این مقاله بیرون است: استراتژی درازمدت سوسیالیستی یا کمونیستی چگونه است؟^۱

انقلابات از آسمان نازل نمی‌شوند. آن‌ها را نمی‌توان به طور مکانیکی از دورانی که در آن روی می‌دهند جدا نمود. در طی زمان و با بلوغ تدریجی شرایط، انقلاب در می‌گیرد. نظریات و فعالیت‌های احزاب نیز تا حد زیادی به وضعیت پیش از انقلاب آن‌ها بستگی دارد. (هر چند تردیدی نیست که خود انقلاب برخی از این ویژگی‌ها را تغییر می‌دهد.)

می‌توان دو بینش استراتژیک را که در جریان انقلاب در برابر هم قرار می‌گیرند، به نحوی غیرواقعی اما مفید مورد مطالعه قرار داد: تقدیرگرایی یا اراده‌گرایی؟

تقدیرگرایی یا اراده‌گرایی خردمندانه

بینش تقدیرگرا بر این اندیشه استوار است که همه چیز در عمل تابع "شرایط عینی" و "آرایش نیروها" است؛ رویدادها مستقل از تصمیم‌گیری‌های احزاب و

^۱ - در آینده یکی از دفترهای آمستردام را به این موضوع اختصاص خواهیم داد.

رهبران‌شان جریان دارند، و لذا وظیفه‌ی اصلی آن‌ها این است که "امکانات عملی" را از امور غیرمحمول (توهمات و تصورات) جدا سازند. بنابر این باید شهامت داشت و به مردم گفت که بخشی از تلاش‌های آن‌ها بیهوده و عبث است.

منشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ به یک چنین سمت‌گیری گرایش داشتند. بینش آن‌ها شبیه دیدگاه مارکسیست‌های اتریشی بود که رهبر آن‌ها اتو بائر به عنوان یک مارکسیست قدر‌گرای به تاریخ پیوسته است.

استراتژی بینش اراده‌گرایانه در زمان انقلاب بر این اندیشه استوار است که جریان رویدادها از پیش تعیین نشده، هر چند که عوامل عینی (شرایط اقتصادی و اجتماعی و سنت‌های تاریخی و فرهنگی) تا حدی بر آن‌ها تأثیر می‌گذارند. لذا عمل مشخص طبقات اجتماعی (و مؤلفه‌های مهم آن‌ها) فعالیت و سمت‌گیری دقیق احزاب و سران آن‌ها می‌توانند بر سیر رویدادها تأثیر بگذارند.

در این جا ما قصد نداریم که بیشن جبرگرایانه را (که با تقدیرگرایی یکسان دانسته شده) در برابر آنین فلسفی شکاکیت یا غایت‌گرایی (که با اراده‌گرایی سازگارند) قرار دهیم: ما در این جا از نوعی اراده‌گرایی سخن می‌گوئیم که به ضرورت‌های مادی-تاریخی توجه دارد. مطلب این است که به جبرگرایی مکانیکی و یک خطی فرو نغلطیم که تا کنون خرابی زیادی بار آورده است. به جای آن باید به علت‌گرایی غنی‌تری باور داشته باشیم که بر دیالکتیک عوامل عینی و ذهنی استوار است، به احتمالات موجود تکیه دارد و می‌توان آن را "علت‌گرایی پارامتری" خواند.

این بینش به درک تاریخ متکی است به نحوی که امکانات و احتمالات را نیز به حساب می‌آورد. مارکس در جلد اول سرمایه چنین رویکردی را به کار برده است.

سیر رویدادها نه کاملاً از پیش تعیین و مقدر شده و نه یکسره نامعین است. روند احتمالی انقلاب در چارچوب امکانات معین پیش می‌رود.

در روسیه ی سال ۱۹۱۷ نه بازگشت به رژیم نیمه فئودال امکان پذیر بود، نه ترقی سرمایه داری بر مبنای دموکراسی پارلمانی و نه ساختمان یک جامعه ی سوسیالیستی بی طبقه. اما عمل توده ها، احزاب و رهبرانشان می توانست در چارچوب این مرزهای معین نتایج احتمالی گوناگونی به بار آورد: پیروزی یک ضدانقلاب بورژوایی ارتجاعی (که فقط می توانست قهرآمیز و استبدادی باشد و به نابودی جنبش های مستقل کارگری و دهقانی بینجامد)؛ پیروزی انقلاب به برکت حاکمیت شوراها، که آغاز پی ریزی یک جامعه ی نوین را ممکن می ساخت (با پیوند به انقلاب جهانی یا دست کم با حمایت آن).

بیش تقدیرگرایانه تا حد زیادی محصول "مارکسیسم" انترناسیونال دوم بود که زیر نفوذ کائوتسکی قرار داشت. این آئینی است که به شدت از گرایش های داروینی و جبرگرایی مکانیکی متأثر است. سوسیالیست های پیرو این آئین با بروز انفجار انقلابی، تنها می توانستند خود را به جریان اجتناب ناپذیر رویدادها بسپارند. سوسیالیست های پیرو بیش اراده گرایانه از این امکان آگاه بودند که می توانند با عمل خود بر سیر حوادث تاریخ تأثیر گذارند. این بزرگ ترین دستاورد بلشویک ها بود، و این درس اصلی بود که روزا لوکزامبورگ از رویدادهای اکتبر بیرون کشید. به خاطر همین بود که او به انتقاداتش از لنین و تروتسکی لحنی ملایم داد و با شور و حرارت به پشتیبانی از انقلاب روسیه پرداخت:

"یک حزب در لحظه ی تاریخی معینی به شجاعت. نیروی عمل، آینده نگری و پیگیری سیاسی نیاز دارد. لنین، تروتسکی و رفقایشان به همه ی این فضایل آراسته اند. بلشویک ها به شرافت و قابلیت انقلابی که سوسیال دموکراسی در غرب از دست داده، دست یافته اند. قیام اکتبر نه تنها انقلاب روسیه، بلکه حیثیت سوسیالیسم بین المللی را نیز نجات داد."^۲

و می افزاید:

^۲ - روزا لوکزامبورگ: انقلاب روسیه.

"آن چه ضرورت دارد این است که در سیاست بلشویکی عمده را از غیر عمده تمیز دهیم، جوهر حرکت را از عوارض تصادفی آن باز شناسیم. در این مرحله ی پایانی که ما در سراسر جهان در برابر نبرد نهانی قرار گرفته ایم، مهم ترین مسئله ی سوسیالیسم و حادثترین مسئله ی زمان، این یا آن امر تاکتیکی نیست، بلکه عبارت است از: قابلیت تحرک پرولتاریا، توان انقلابی توده ها، و عزم آن ها به بنای حاکمیت سوسیالیستی. در این رابطه لنین و تروتسکی و دوستانشان اولین کسانی بودند که نمونه ای در برابر پرولتاریای جهان قرار دادند. آن ها هنوز تنها کسانی هستند که می توانند به نحو شورانگیز فریاد بردارند: ما جرأت کردیم!

این بخش اساسی و ماندگار سیاست بلشویکی بود. این دستاورد فناناپذیر آن ها بود که با تصرف حاکمیت سیاسی و درگیری عملی با تحقق سوسیالیسم پیشاپیش پرولتاریای جهان قرار گرفتند و به نبرد کار و سرمایه در سراسر جهان نیرو بخشیدند. مشکل در روسیه طرح گشته اما تنها در روسیه حل نخواهد شد. بدین معنی آینده در همه جا از آن "بلشویسم" است."^۳

آیا تصرف قدرت درست بود؟

با این که دو نگرش تقدیرگرایی و اراده گرایی از بنیاد متفاوت هستند، اما نباید در تمایز آن ها اغراق نمود. ساده نگری در این عرصه می تواند به گمراهی بینجامد و تصمیم گیری را دشوار کند. افراط در اراده گرایی می تواند ما را به ماجراجویی و توطئه گری و زیاده روی های بلانکیستی بکشاند: تلاش برای تصرف قدرت از جانب اقلیتی که از حمایت اکثریت زحمتکشان برخوردار نیست.^۴

^۳ - همان جا.

^۴ - جنبش های زیر در این مقوله جای دارند: قیام اسپارتنیست ها در ژانویه ۱۹۱۹ در آلمان، قیام وین که طی آن انقلابیون به رهبری بتلهایم سعی کردند قدرت را در اتریش به دست بیاورند، و از همه مهم تر عملیات ماه مارس ۱۹۲۱ در آلمان و کودتای حزب کمونیست بلغارستان علیه استامبولیسی در سپتامبر ۱۹۲۳.

اما چنین انحرافات و مخاطراتی نباید ما را از تصمیمات استراتژیک واقعی که در آستانه ی انقلاب اکتبر ضرورت داشت، دور کند. بلشویک ها آشکارا از حمایت اکثریت پرولتاریا برخوردار بودند. توده ها خواهان تحولات ریشه ای و انقلابی بود. آیا در این شرایط مشخص تصرف قدرت ضرورت داشت؟ امروز هم مارکسیست های انقلابی مثل همان دوران هم چنان اعتقاد دارند که این امر درست بوده است.

به تازگی بررسی انتقادی تاکتیک بلشویکی در سال های پیش از پیروزی، بحثی درباره ی سرشت جبرگرایی تاریخی پیش کشید، که در آن جان ریس و سموئل فاربر شرکت داشتند. در این بحث نفر اول، دومی را متهم نمود که علت گرایی ماتریالیستی را به کلی کنار گذاشته است، زیرا در رابطه با سیاست انقلابی سوسیالیستی در روسیه ی میان سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ رشته ای از امکانات را به بحث گذاشته و تصمیمات احتمالی را تحلیل نموده است.

"مارکسیسم قبول ندارد که اراده ی سیاسی یا ایدئولوژی سیاسی در هر شرایطی می تواند نقش قاطعی داشته باشد. کارگران تنها تحت تأثیر عوامل عینی می توانند تاریخ خود را بسازند... در روسیه ی پس از انقلاب اکتبر میدان عمل به مقاومت در برابر زنجیر محاصره ای که هر روز تنگ تر می شد، محدود بود. در این شرایط تنها نیروی اراده و آگاهی سیاسی بود که می توانست از شکست دولت کارگری جلوگیری کند. عامل ذهنی عبارت بود از انتخاب میان تسلیم به روس های سفید یا دفاع از انقلاب با تمام وسائل موجود."^۵

اما طرح سؤال به این شیوه دو ضعف اساسی دارد. یکی آن که از کنار یک مشکل اساسی می گذرد: این که دموکراسی شورایی پس از جنگ داخلی و با ممنوع شدن احزاب شورایی به طور قطع خفه شد، و نه زمانی که هنوز امکان تسلیم در برابر عناصر سفید یا دفاع از انقلاب وجود داشت. دموکراسی پس از پیروزی برچیده شد، یعنی زمانی که در روسیه دیگر از ارتش سفید خبری نبود. اقداماتی که در آن دوره

۵- در دفاع از اکتبر، ص ۳۰

به اجرا درآمد از این فکر ناشی می شد که آمادگی انقلابی پرولتاریا به خاطر پیروزی آن در جنگ داخلی تحلیل رفته است. بلشویک ها این ضعف روحیه را برای حاکمیت شوروی حتی از زمان ارتش سفید خطرناک تر می دانستند. جان ریس به این مسئله توجه ندارد و در نتیجه نمی تواند سرشت غریب و غیرمنطقی آن را توضیح دهد.

از طرف دیگر ریس مشکلات مشخص را به کمک فرمول های انتزاعی حل می کند. قضیه این نیست که باید برای دفاع از حاکمیت شوروی و جلوگیری از پیروزی ارتش سفید از تمام وسایل موجود استفاده می شد. مسئله این است که هر تصمیم مشخصی تا چه حد به ادامه ی پیروزمندانه ی جنگ کمک می کرد. آیا تشکیل سازمان چکا به سود پیروزی بود؟ آیا ادامه و تشدید مصادره ی غلات در ۲۰- ۱۹۱۹ و سیاست کمونیسم جنگی پیروزی را سرعت بخشید؟ آیا ممنوعیت احزاب شوروی پیروزی را نزدیک کرد؟ حاکمیت شوروی و سران بلشویک ها در اقدام به این عملیات آزاد بودند. آیا عمل آن ها درست بود؟

جان ریس به این پرسش ها هیچ کاری ندارد و به استدلال های مربوط به آن اشاره ای نمی کند، که اگر رفتار بلشویک ها را توجیه نکند، دست کم آن را قابل فهم می سازد. روزا لوکزامبورگ در رساله ی خود درباره ی انقلاب روسیه این استدلال را چنین آورده است: انقلاب سوسیالیستی و آغاز بنیادگذاری یک جامعه ی بی طبقه تجاری تازه هستند. در این عرصه هیچ کتاب راهنمای کاملی با اصول و مقررات روشن وجود ندارد. انقلاب روسیه یک آزمایشگاه عظیم تاریخی بود، با ماجراها و جزئیات بی شمار. پیشروی تنها با تجربه و آزمایش امکان پذیر بود. سمت گیری های عمومی به کنار، تنها تجربه ی عملی است که می تواند صحت و سقم یک اقدام مشخص را روشن کند. هر نوع برخورد جزمی که از یک طرح پیش ساخته بر آمده باشد، بیهوده است (هر نوع جهت گیری عملی هم به تنهایی نادرست است). برای تصمیمات مهم استراتژیک گذر از این، هر دو ضرورت دارد. امروزه خیلی چیزها

روشن شده که آن روزها هنوز روشن نبود. همان طور که ناپلئون گفته است: "باید وارد میدان شویم، تا ببینیم چه پیش می آید". لنین پیوسته سخنان آن استاد بزرگ تاکتیک را تکرار می نمود.^۶

خطاها و دموکراسی سوسیالیستی

دموکراسی شورایی جمع گرا، سیستم چند حزبی، زندگی سیاسی فعال، حق انتقاد به طور جدی، و حضور همیشگی توده ها برای انقلاب ضرورت حیاتی دارد. وقتی انقلاب که سرآغاز پایه گزاری یک جامعه نوین است به یک آزمایشگاه عظیم مانده باشد، خطاها اجتناب ناپذیرند. در این صورت مکانیسم هایی لازم هستند که بتوانند خطاها را- که از وقوعشان چاره ای نیست- به سرعت تصحیح کند و از تکرار آن ها در آینده جلوگیری کند. لنین دریافته بود که نحوه ی برخورد یک حزب با خطاهایش، تعیین کننده ی آینده ی آن است. در این رابطه است که ارزش دموکراسی شورایی آشکار می گردد.

به نظر ما تا آن جا که به روش های عمومی عملکردها مربوط می شود، در برابر جان ریس حق با فاریب است. اما او در بسیاری از ارزیابی های مشخص به خطا رفته است. او به طرزی کلی و اغراق آمیز تنها به معیارهای صوری دموکراسی نظر دارد، معیارهایی که برخلاف ظاهرشان در عمل چندان دموکراتیک نیستند. فاریب بر اهمیت نظام حقوقی تأکید دارد: ضرورت قوانین مدون و احترام به اصل برانته افراد قبل از اثبات جرم آن ها.^۷ جنبش ما بیشتر این اصول را در تزه های مربوط به "دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا" مصوبه ی کنگره های سال های ۱۹۷۹ و

^۶ - او در ۱۹۲۳/۱/۱۷ در یکی از آخرین مقالاتش «درباره ی انقلاب ما» چنین نوشت: «تا جایی که به خاطر دارم ناپلئون گفته است: "باید وارد میدان شویم، تا ببینیم چه پیش می آید." در اکتبر ۱۹۱۷ هم ما اول وارد کارزار شدیم و بعد جزئیاتی نظیر صلح برست یا سیاست اقتصادی نوین پیش آمد. (با توجه به تاریخ جهان این رویدادها چیزی بیش از جزئیات نیستند.)» مجموعه ی آثار، جلد ۳۳.

^۷ - قبل از استالینسم .

۱۹۸۵ به رسمیت شناخته است.^۸ ما برای پذیرفتن این اصول نه در انتظار تحولات اروپای شرقی بوده ایم، و نه منتظر انتشار کتاب فاربر. فاربر به سادگی از کنار مسائل دیگری هم می‌گذرد که اگر هم "صوری" باشند، کاملاً واقعی هستند. تا وقتی که پدیده های پول و بازار حاکم هستند (یعنی در طول دوران گذار) این خطر همواره وجود دارد که حقوق انسان ها پایمال شود: فسادپذیری قضات؛ برخورداری از حق انتخاب وکیل مدافع باید با عدالت بیشتری توأم گردد تا کسانی که ثروت بیشتری دارند، موضع حقوقی قوی تری پیدا نکنند. همه باید بتوانند به رایگان از حمایت قضایی برخوردار شوند. نظرات عمومی بر دستگاه قضایی باید بیشتر شود و اصل "پرونده ی مختومه" باطل گردد؛ مقررات رسیدگی به دعاوی باید چنان تغییر کند که برای همه ی مردم روشن و قابل فهم باشند؛ دادرسان باید قابل عزل باشند؛ رجوع به قضات سوگند خورده تا حد امکان رواج یابد.

به درستی روشن نیست که چرا این قبیل تحولات قضایی بر حقوق افراد و "حکومت قانونی" تأثیر می‌گذارند. این ها در واقع شرایطی لازم هستند تا همه ی انسان ها- و نه تنها اقدار ممتاز (از جمله روشنفکران و بورکرات ها)- بتوانند از حقوق حقه ی خود برخوردار شوند. اما منتقدین سخت گیر "دادرسی انقلابی" با برخوردی جزئی آن را به زیر سؤال می‌برند.

نابرابری اجتماعی در دادرسی نظام های قانونی یک برگه ی ننگین است. در سه ماه آخر سال ۱۹۹۱ سه قضیه ی حقوقی پیش آمد که به اندازه ی کافی گویا بود. پرنس ویتوریو امانول که مدعی سلطنت ایتالیاست، در محاکمه ای که یازده سال به طول کشید، از قتل یک جوان آلمانی تبرئه شد. آیا شهروندی با درآمد متوسط از پس

^۸ - بیانیه «دمکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا» نخست در ژوئن ۱۹۷۷ توسط هیئت رئیسه ی دبیرخانه متحده انترناسیونال چهارم مورد بحث قرار گرفت و به تصویب رسید، سپس در نوامبر ۱۹۷۹ در یازدهمین کنگره ی جهانی مطرح گردید و مجدداً به بحث گذاشته شد. در ژانویه ۱۹۸۵ دوازدهمین کنگره ی جهانی آن را به تصویب نهایی رساند.

مخارج چنین محکمه ای بر می آید؟ در ژاپن کنسرن صنعتی هیتاچی در محکمه ای که ۲۴ سال طول کشید، در برابر یکی از کارکنانش که به دلیل خودداری از اضافه کاری اخراج شده بود، تیرنه گشت. هیروشی کاواهییتو، وکیل مدافعی که دفتر مشاوره ای برای مستخدمین وابسته تأسیس نموده، در این باره می گوید: "این هم مثل خیلی از قوانین ژاپنی دیگر عمداً مبهم است. حکمی که امروز صادر شد نادرست بود، زیرا کارگران ژاپنی از این پس مجبورند هر نوع اضافه کاری را بپذیرند، و مرگ و میر بر اثر کار زیاد بالا خواهد رفت." روزنامه نگاری که این نظر را نقل کرده، اضافه می کند: "طبق نظرخواهی که در یک کارخانه ی داروسازی انجام گرفته، از هر چهار کارگر یک نفرشان نگران مرگ از کار زیاد است." گزارش روزنامه با این کلمات کاواهییتو به پایان می رسد: "روشن است که دادگاه عالی به سود سرمایه کلان موضع گرفته و گمان می کند که توان اقتصادی با اضافه کاری به دست می آید. برای آن ها اقتصاد از زندگی انسانی مهم تر است."^۹ خانواده ی کندی در طول کمتر از شش ماه یک میلیون دلار برای دفاع قانونی از یکی از بستگانی که به تجاوز متهم شده بود، خرج کرد.^{۱۰} آیا دیگران هم چنین توانی دارند؟

بدیهی است که سه کشور ایتالیا، ژاپن و آمریکا ممالک سرمایه داری هستند. اما سه موردی که نقل کردیم نشان می دهند که مفهوم "دولت قانونی" تا چه حد سؤال برانگیز است. در دعاوی مهم استقلال قوه ی قضائیه تنها وقتی قابل احراز است که دارائی، درآمد و موقعیت اجتماعی طرفین برابر باشد. بسیاری از پدیده هایی که فاریبر از آن ها یاد می کند، در دوران گذار هم چنان پا بر جا خواهند ماند.

^۹ - The Times; ۲۹. Nov. ۱۹۹۱, S. ۹.

^{۱۰} - Sunday Times Magazine, London, ۱. Dec. ۱۹۹۱. S. ۴۴-۵۴.

یک دولت ائتلافی؟

طبیعی است که مشکل تصمیم‌گیری میان امکانات مختلف از چارچوب طیف تاکتیک‌های بلشویکی که مطمئناً محدود بودند، فراتر می‌رود. قبل از هر چیز آن امکاناتی مورد نظر هستند که از ۱۹۱۷ تا امروز، از جانب پلخانوف تا اریک هاس بام اقامه شده‌اند: در اکتبر هنوز شرایط برای تصرف قدرت آماده نبود.

پس بلشویک‌ها چه باید می‌کردند؟ باید در انتظار رویدادها دست روی دست می‌گذاشتند؟ به ضدانقلاب مجال پیروزی می‌دادند؟ مملکت را به دست ویلهلم دوم می‌سپردند؟ رفرمیست‌ها نه در روسیه و نه در سطح جهانی، هیچ راه حلی ارائه نمی‌دهند. تنها ملجأ آن‌ها تصویری موهوم و پوچ از یک دموکراسی بورژوازی است. سانترالیست‌هایی از قبیل مارتوف و اتو باور یا هیلفردینگ با شک و تردید راه حلی نشان داده‌اند. مارتوف آن‌را "دولت متحد بورژوا-دمکراتیک" نام داده است: ائتلاف همه‌ی احزاب هوادار سوسیالیسم. همان‌طور که در بخش پیشین اشاره کردیم، جناحی از بلشویک‌ها هم به این سیاست اعتقاد داشتند. چنین چیزی اما به هیچ وجه قابل تحقق نبود، آن‌هم نه به خاطر "فرقه‌گرایی" بلشویک‌ها، بلکه به دلایلی خیلی عمیق‌تر. سوسیال‌رولوسیونرها و منشویک‌های راست‌گرا به هیچ وجه حاضر نبودند از سیاست "دفاع ملی"، یعنی ادامه‌ی جنگ دست بردارند. و این لاجرم پیامدهای دیگری داشت. دن، یکی از سران میانه‌روی بلشویک‌ها که در ۱۹۱۷ از هواداران نه‌چندان پی‌گیر "دفاع انقلابی ملی" بود، در این باره نوشته است:

"برای دفاع از کشور به امید یک صلح دموکراتیک همگانی ضرورت داشت که یک ارتش چند میلیونی در شرایط آمادگی جنگی نگه داشته شود، و از هر چیزی که باعث پراکندگی ارتش شود، خودداری گردد. اولین نتیجه‌ی چنین رویکردی این بود که اصلاحات ارضی باید تا فراخوان مجلس مؤسسان به تأخیر می‌افتاد، زیرا

اصلاحات ارضی انقلابی و تقسیم زمین لاجرم میلیون ها دهقان را که خواهان سهمی بودند، از صفوف ارتش به روستاها بر می گرداند.^{۱۱}

به عبارت دیگر: اکثریت منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای راستگرا با پایان فوری جنگ، تقسیم اراضی بزرگ و نظارت کارگران بر تولید موافق نبودند. سکولف وزیر کار از جناح منشویک ها موافقت خود را با نظر سرمایه داران مبنی بر بازگشت سلطه ی کارخانه داران و مدیران در صنایع اعلام داشته بود. پس یک دولت ائتلافی با کدام برنامه باید به روی کار می آمد؟

علاوه بر این طراحان سیاست "آشتی جوئی" تشکیل دولت "جبهه ی متحد کارگران" را بدون مشارکت لنین و تروتسکی می خواستند. طبعاً این خواست برای بلشویک ها که اکثریت مطلق نمایندگان در کنگره ی شوراهای هم چنان به آن ها تعلق داشتند، غیرقابل قبول بود. با این وجود تشکیل یک دولت ائتلافی مرکب از بلشویک ها، سوسیال رولوسیونرهای چپ و منشویک های چپ (انترناسیونالیست های هوادار مارتوف) امکان پذیر بود. بلشویک ها با چنین راه حلی مخالف نبودند. در عمل هم یک دولت ائتلافی با شرکت بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرها چپ تشکیل شد، اما گروه هوادار مارتوف از آغاز، از همکاری با آن خودداری ورزید.

سیاست بی عملی؟ نمونه ی آلمان

برخی چنین استدلال می کنند که روی هم رفته ارزش ندارد که انسان به راهی برود که احتمال شکست در آن هست. چنین حالتی به کار پونتییوس پیلاتوس می ماند که دستان خود را با شست تا بی گناهی خود را در قتل مسیح نشان دهد. در واقع انسان با بی عملی خود می تواند همان قدر در روند رویدادها تأثیر بگذارد که با عمل خود؛ زیرا که میدان عمل یکسره به دست دشمن طبقاتی می افتد تا به میل خود تاخت و تاز

^{۱۱} - Th. Dan, Die sozialdemokratische Russlands nach dem Jahre ۱۹۰۸.

کند. فلاسفه ی اسکولاستیک حق داشتند که بگویند در کنار گناهان ایجابی، گناهان سلبی هم وجود دارد.

این مشکل اساسی تصمیم گیری استراتژیک را به بهترین وجهی می توان با مقایسه ی رفتار بلشویک ها با عملکرد سوسیال دموکراسی آلمان تبیین نمود که در خلال انقلاب ۱۹۱۸ اکثریت جامعه را با خود داشت، (در حالی که سوسیال دموکرات های راستگرا هم موضعی میانی اتخاذ نمودند، درست مثل مارتوف در روسیه).

مشکل ترکیب اجتماعی سران حزب سوسیال دموکرات آلمان و پایگاه مادی آن ها را کنار بگذاریم. در این جا حتی به مسأله ی انگیزه های واقعی اعضای این جریان با نفوذ هم کاری نداریم. کارنامه ی تاریخی فاجعه بار رفرمیست ها پیش روی ماست.^{۱۲}

حزب سوسیال دموکرات آلمان از تصرف قدرت امتناع ورزید. این حزب حتی نخواست که گامی در جهت سوسیالیسم به جلو برداشته شود، و از پاکسازی جدی دستگاه دولتی بازمانده از سلطنت، به ویژه در عرصه های نظامی، قضایی و سیاست خارجی خودداری نمود. این جریان توده ای به طور دربست در کنار نظم موجود قرار گرفت و حداکثر به اصلاحات نیم بند رضایت داد.

سیاست سوسیال دموکرات ها به اشکال گوناگون تثبیت شد: عقد توافق نامه ی هماهنگی نهادی (همکاری طبقاتی) میان بوروکراسی سندیکانی و صاحبان صنایع (تعاون مرکزی، نوامیر ۱۹۱۸) تشکیل یک دولت ائتلافی با سرمایه داران (فوریه ۱۹۱۹) حذف شوراهای کارگری- نه تنها به عنوان پایه های قدرت سیاسی، بلکه حتی به عنوان ارگان های نظارت کارگری و نیروی دوگانه در صنایع؛ و از همه

^{۱۲} - پیر بروئه فهرست کتاب شناسی بسیار مفصلی راجع به انقلاب آلمان ۱۹- ۱۹۱۸ انتشار داده است. ما در این جا تنها به خاطرات نوسکه، شاپدیمان، سورینگ، ژنرال گرونر، مجموعه ی آثار پل لوی، کتاب های ریشارد مولر، یکی از رهبران انقلابی برلین اشاره می کنیم.

مهم تر پیمان مخفیانه با فرماندهان ارتش رایش به ابتکار فریدریش ابرت رهبر سوسیال دموکرات ها و ژنرال گروئر از ستاد عالی ارتش:

"امروزه دیگر نمی توان موافقت نامه ای را که در این روزهای نوامبر میان صدراعظم ابرت و سران ارتش بسته شده، مورد تردید قرار داد. هر چند که مواد قراردادی که در شامگاه نهم نوامبر از طریق تلفن میان گروئر و ابرت منعقد گشت، روی کاغذ نیامده است. همان فردا یعنی روز دهم نوامبر مارشال در تلگرافی به فرماندهان ارتش اظهار نمود که ستاد ارتش مصمم است که با صدراعظم همکاری کند تا مگر از گسترش تروریسم بلشویکی در خاک آلمان جلوگیری به عمل آید. بعداً ژنرال گروئر در برابر منتقدین دست راستی رفتار خود را با این کلمات توجیه نمود."^{۱۳}

"به ابرت تلفن کردم و به او اطلاع دادم که ارتش در اختیار دولت او قرار دارد... افسران در مبارزه با بلشویسم در خدمت دولت خواهند بود. ابرت از پیشنهاد همکاری من استقبال نمود. از آن موقع ما هر شب از طریق یک خط تلفن محرمانه میان دفتر صدراعظم و ستاد ارتش با هم صحبت می کردیم... پیمان همکاری ثمربخش بود... ما امیدوار بودیم که با فعالیتیمان در حکومت جدید بخشی از قدرت را کسب کنیم، این گونه می توانستیم در آلمان نوین از بهترین و قوی ترین پایه ی قدیم در برابر انقلاب دفاع کنیم."^{۱۴}

"ما برای مبارزه علیه بلشویسم با هم متحد شدیم... من به فلدمارشال پیشنهاد کردم که فرماندهی ارتش بر آن است که با سوسیال دموکرات ها هم پیمان شود، زیرا در شرایط فعلی هیچ حزب دیگری نیست که در میان مردم، به خصوص توده ها چنان نفوذی داشته باشد که بتواند قدرت فرماندهی ارتش را به آن برگرداند."^{۱۵}

^{۱۳} - P. Broue, Revolution en Allemagne, p. ۱۷۳.

^{۱۴} - W. Groener, Lebenserinnerungen, Göttingen ۱۹۵۷, S. ۴۶۷- ۴۶۹.

^{۱۵} - شهادت هائی از گروئر.

آن چه ابرت، نوسکه و گرونر در آلمان بلشویسم می خوانند، جنبش بسیار گسترده ای بود که نظام بورژوازی را طرد می نمود؛ این جنبش به عملیات ماجراجویانه ی اقلیتی از چپ روهای افراطی کاری نداشت. اعتصاب بزرگی که در فوریه- مارس در دفاع از شوراهای کارگری برگزار شد و خیزش توده ای عظیم مارس- آوریل ۱۹۲۰ در اعتراض به کودتای کپ گواهی است بر نیروی این جنبش.

رفرمیسم و ضدانقلاب

در شرایط انقلابی خودداری از هم نوانی با انقلاب و کسب قدرت از بالا به همکاری با ضدانقلاب می انجامد. عمل کردن یا نکردن مسأله نیست. مسأله بر سر عمل انقلابی یا ضدانقلابی است. رفرمیست ها در عمل به سرکوب جنبش خودجوش یا سازمان یافته ی توده ها دست می زنند؛ عملکرد آن ها با فریب کاری و ماتوورهای گمراه کننده شروع و به اعمال خشونت ختم می شود.^{۱۶}

در این رابطه نقش گوستاو نوسکه وزیر دفاع سوسیال دمکرات دولت رایش زبان زد شده است. او با خیال راحت می نویسد:

^{۱۶} - اینک نمونه ای از دروغ ها و عوام فریبی های آن ها: فریدریش ابرت مأمور مردم با اعزام ده گردان ارتش به برلین موافقت کرده بود. فرماندهی عالی ارتش قصد داشت دولت او را تقویت کند، نامه ی ژنرال گرونر دایر بر «تفویض مسئولیت ملی» که به امضای هیندنبورگ رسیده بود را به او عرضه کند و از او پشتیبانی به عمل آورد. ابرت در نهم دسامبر در منطقه ی اشتگلتیس که در آن زمان هنوز شهر مستقلی بود، به پیشواز سربازان رفت. یک روز قبل یکی از اعضای شورای سربازان پتسدام به مجمع شوراهای کارگران و سربازان اطلاع داده بود که "چهار گروهان گاردی در حومه ی برلین جمع شده اند و قصد دارند برای عملیات ضدانقلابی به شهر سرازیر شوند و خیزش احتمالی انقلابیون چپ را درهم بشکنند". گنورگ لدبور عضو مجمع شوراها و حزب سوسیال دمکرات در ۱۷ دسامبر در حضور ابرت به مجمع اطمینان داده بود که هیچ یگان ارتشی وارد برلین نخواهد شد. در مذاکرات چند ساعته نه ابرت و نه اعضای دیگر شورای خلق درباره ی تصمیم ارتش کلمه ای به زبان نیاوردند. لدبور در این جا از یک «ترفند ماهرانه» سخن می گوید و مأمورین خلق را به «پنهانکاری توطئه گرانه» متهم می کند.

"با نظر من که عقیده داشتیم به زور اسلحه باید نظم را برقرار کرد، کسی مخالف نبود. ژنرال راینهارد وزیر جنگ طی فرمانی از جانب دولت و شورای مرکزی، ژنرال هوفمان را به مقام فرماندهی کل برگماشت. در برابر گفته شد که ژنرال کارگران را به وحشت خواهد انداخت...

من درخواست کردم که تصمیمی اتخاذ شود. سپس کسی گفت: "خودت سرورته آن را هم بیار!" من با قاطعیت گفتم: حرفی نیست! بالاخره کسی باید دستهایش را کثیف کند؛ من از مسئولیت رویگردان نیستم."^{۱۷}

همین نوسکه که چند هفته بعد از اول مارس ۱۹۱۹ از جانب دولت پروس نظم برلین و حومه را با اختیارات کامل به دست گرفت، فرمانی صادر نمود که خودش آن را "سخت اما کارا" خوانده است:

"این خشونت ها و گسترش دامنه‌ی آن تا حومه‌های شهر مرا سرانجام به صدور این فرمان واداشت:

"هرکس برای مبارزه با نظامیان اسلحه برداشته باشد، فوراً تیرباران خواهد شد."^{۱۸}

این کشتارها را با دشمنی با «بلشویسم» توجیه کرده اند. جداً مسخره است که آدم‌هائی که از خشونت بلشویک‌ها به خشم آمده اند، خود به این سادگی دشمنان خود را به گلوله می‌بندند. قابل ذکر است که تروتسکی هیچ‌گاه به اعدام روس‌های سفید اعتقاد نداشت و به آن عمل نکرد.

اما اساس موضوع را باید در جای دیگری جست. کم‌نیستند احزابی که خود را سوسیالیست می‌خوانند اما به خود حق می‌دهند که توده‌ها را از سازماندهی اعتصابات یا حتی راه پیمائی‌های آرام باز دارند. آن هم به نام مصالح مهم تر و

^{۱۷} - G. Noske, Von Kiel bis Kapp, Berlin ۱۹۲۰. S. ۶۸.

^{۱۸} - ibid, S. ۱۰۹.

عمده تر، «اصول» و ملاحظات سیاسی که نه مورد قبول همگان هستند و نه از عیب و خطا به دورند.^{۱۹}

در روسیه منشویک ها، حتی جناح چپ گرای آن ها، با تمام نیرو در برابر اصل، خود مدیریت کارگری که مستقیماً از صنایع برآمده بود، به مخالفت برخاستند. آن ها حتی کارگران متخلف را به مجازات رسانیدند. آبشخور این تفرعن سلطه جویانه همان بینش جانشین گرایی است که کارپایه ی نگرش استالینی به شمار می آید. شایسته است که این رفتارهای مشابه رفرمیست ها و استالینیست ها مورد توجه بیشتری قرار گیرد.

تکرار می کنیم: همه ی این برخوردها یکسره با آموزش و سمت گیری مارکسیستی که نگره ی رهائی طبقه کارگر مرکز ثقل آن است، مغایرت دارند. مارکس و انگلس این جانشین گرایی را پیش بینی کرده بودند. آن ها بر علیه مانیفست رفرمیستی سه سیاستمدار زوریخی در سپتامبر ۱۸۷۹ نامه ی کوبنده ای نوشتند که لحن طنزآمیز آن برجسته است:

"اما وقتی آدم قصد دارد اقتدار بالای جامعه یا فقط افراد خوش نیت آن ها را جلب کند، به هیچ وجه نباید آن ها را به وحشت بیندازد. سه زوریخی گمان دارند که در این عرصه چیز آرام بخشی را کشف نموده اند:

"حزب نشان می دهد که قصد ندارد به راه خونین انقلاب گام بگذارد، بلکه مصمم است که از راه قانونی یعنی رفرم اقدام نماید."

نتیجه ی منطقی این حرف این است که اگر باز هم کارگران مثل روز ۱۸ مارس ۱۸۴۸ برلین را به آشوب بکشند و سنگر به پا کنند، وظیفه ی سوسیال دموکرات های با نزاکت این است که به جای پریدن در سنگرها و شرکت در نبرد،

^{۱۹} - در آموزش رومی- کاتولیک نیز اعتقاد به بی گناهی ذاتی (معصومیت) رایج است.

"از راه قانونی اقدام نمایند" یعنی به برچیدن سنگرها کمک کنند و در صورت لزوم در کنار ارتش غرور آفرین علیه توده های کودن و نادان وارد عملیات شوند.^{۲۰}

رفتار رفرمیستی ابرت- نوسکه چهل سال قبل بدین شیوه پیش گویی و محکوم شده بود.

مهم ترین دلیلی که سوسیال دموکرات های آلمان در توجیه سیاست عدم تصرف قدرت در خلال بحران انقلابی ارائه داده اند. این است که از دموکراسی به هر قیمتی باید دفاع نمود، حتی در برابر میلیون ها کارگر- در این جا اهمیتی ندارد که چه اکثریتی از پرولتاریا و شهروندان درگیر باشند. آن ها برای به کرسی نشاندن ادعای خود ناچارند خطر واقعی ضدانقلاب را انکار کنند.^{۲۱}

بدین ترتیب آن ها با توسل به اختناق و به کار انداختن دستگاه سرکوب طبقات حاکمه، تقویت اردوی "نخبگان" را باعث می شوند؛ چنین بود که آن ها راه اعتلای دیکتاتوری نازی را هموار ساختند. جمهوری وایمار بود که رایش سوم را به دنیا آورد. این راه با درهم کوبیدن انقلاب و سرکوب توده های آلمانی در سال های ۱۹-۱۹۱۸، ۱۹۲۰ و ۱۹۲۳ هموار شد؛ رفرمیست ها طی این حوادث نه تنها نقشی منفعل داشتند، بلکه به طور فعال به اردوی ضدانقلابیون یاری رساندند.^{۲۲}

در سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ رسته ای ضدانقلابی که نوسکه با پشتیبانی کامل ابرت، شایدمان و یارانشان سازمان داد، جنایات بی شماری علیه کارگران و چپ ها غیرکمونیسست مرتکب شدند. پرفسور وایت تاریخ دان آمریکایی تأکید دارد که تعداد قربانیان این عملیات خیلی از به اصطلاح "ترور سرخ ها" بالاتر بوده است. ذهنیت

^{۲۰} - مجموعه ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۹.

^{۲۱} - این استدلالی است که لنین در مجادله ی خود با کائوتسکی به کار می برد. (انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد). کائوتسکی در کتاب خود «دیکتاتوری پرولتاریا» (وین، ۱۹۱۸) در بخش راجع انقلاب روسیه به خطرات ضدانقلاب کمترین توجهی ندارد.

^{۲۲} - A. Rosenberg, Entstehung und Geschichte der Weimarer Republik, Frankfurt/M, ۱۹۵۰.

مسلط بر این باندهای آدمکشی را می توان از اظهارات یکی از اعضای این رسته ها به اسم سرگرد شولتس دریافت:

"کسانی که اهمیت کارها را درک نمی کنند یا نگران وجدان خود هستند، بهتر است که دنبال کار خودشان بروند. کشته شدن چند آدم بی گناه بهتر از آن است که یک آدم گناه کار از جنگ مجازات فرار کند."^{۲۳}

این ها پیش فراوان کادرهای نازی بودند که چند سال بعد ظاهر شدند، و گاهی خود آن ها بودند. معلوم نیست که اگر امثال این افراد در کشور پهناور و پرجمعیت روسیه به پیروزی می رسیدند، چه بلانی بر سر کارگران و دهقانان می آوردند.

دیکتاتوری نازی و جنگ جهانی دوم از بشریت پنجاه میلیون قربانی گرفت. آلترناتیو مشخص انقلاب اکتبر چنین چیزی می توانست باشد. توجیه قطعی انقلاب در همین واقعیت تاریخی است.

ارنست مندل

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

^{۲۳} - سرگرد شولتس در تاریخ ۴ مه ۱۹۱۹ پس از شکست جمهوری شورائی مونیخ در برابر افسران سخن گفت. گفته های او همان روز در پراخ به منصفه ی عمل درآمد: چندین نفر که هیچ ارتباطی با حزب کمونیست نداشتند دستگیر و بلافاصله اعدام شدند. قتل و وحشت سیاست عمومی دولت های رایش و باواریا بود. در یک امریه ی فرماندهی ارتش به تاریخ ۲۰ آوریل ۱۹۱۹ که طبق آن نوسکه به مقام فرماندهی گاردهای سفید منصوب شده بود (پس از این که خیلی از سربازان عادی باواریا از جنگیدن با جمهوری شورایی خودداری ورزیده بودند) آمده است: «به موقع بر مردم معلوم خواهد شد که ما سربازان رایش برای رهایی آن ها از سلطه ی جبارانه ی اسپارتاکیست ها آمده ایم. در عین حال از مردم خواهیم خواست که سلاح های خود را تحویل دهند. هر شهروندی که سلاح بردارد دشمن به شمار خواهد آمد. رسته ها باید مأموریت های خود را با شدت عمل به انجام برسانند. هرگونه مذاکره ای با دشمن یا با مردم ممنوع است. نرم خوئی و خوش رفتاری جایز نیست.»